

سلسله دروس استاد معظم آیت الله سید جعفر سیدان دامت برکاته

در شرح کتاب شریف توحید صدوق

جلسه بیست و سوم، دوشنبه مورخه ۱۳۹۱/۱۱/۱۶

مکان: مدرسه علوم دینی حضرت ولی عصر عج

تهیه و تنظیم: قدرت الله رضانی

باب ۲ (التوحید و نفی التشبیه)، حدیث دوم:

بحث به اینجا رسید که حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام فرمود:

و بِالْعُقُولِ يُعْتَقَدُ مَعْرِفَتُهُ، وَ بِالْفِطْرَةِ تَثْبُتُ حُجَّتُهُ، خَلَقَ اللَّهُ الْخَلْقَ حِجَابٌ بَيْنَهُ وَ بَيْنَهُمْ، وَ مُبَايَنَتُهُ
إِيَّاهُمْ مُفَارَقَتُهُ إِنِّيَتَهُمُ (التوحید، ص: ۳۵ - ۳۶)؛

و توسط عقل است که معرفت و شناخت او پا می گیرد، و به وسیله فطرت، حجت بر مردم تمام می شود، آفرینش مخلوقات توسط خداوند، حجابی است بین او و آنها، جدائی او از بندگان (مکانی و عزلی نیست بلکه) به تفاوت وجودی اوست با نحوه وجود آنها!

و بِالْعُقُولِ يُعْتَقَدُ مَعْرِفَتُهُ؛

معرفت خدا به وسیله عقول مورد اعتقاد قرار می گیرد.

در این مورد توضیحی که مناسب است این است که: بدیهی است که حضرت حق، محاط به عقول قرار نمی گیرد؛ کما اینکه هیچ وسیله ادراکی نمی توان محیط بر خدا باشد. چون هرچه محاط عقل باشد محدود خواهد بود. و هرچه محدود شد مخلوق است. چون حدی که دارد علتی می خواهد، در نتیجه نیازمند به علت خواهد شد. ولی اعتقاد به اینکه ذات مقدسی است دارای همه کمالات و منزله از همه نواقص، به وسیله عقل حاصل می شود. عقل است که ملزم می کند انسان را به اعتقاد به چنین حقیقتی که مستجمع جمیع کمالات و منزله از همه نواقص است.

در شرح قاضی سعید قمی بر توحید صدوق (ج ۱، ص: ۱۲۸) - در همین خصوص - آمده است:

ثم أفاد صلوات الله عليه أن ما يمكن للبشر هو أن يعتقدوا بالعقول، الإقرار بمعرفته، لا العلم به، إذ لا يحيطون به علما و معنى الكلام أن الله لا يعرف من طريق الحسّ و لا الخيال، بل من طريق العقل، و هو أيضا لا بأن تحيط به سبحانه العقول فإنه مستحيل - كما بينا - بل بأن يحصل العقد القلبي من جهة الصنع على أن لهذا العالم مبدءا ليس كمثله شيء و لا يشبهه شيء و هذا هو حد معرفتهم بالله.

حاصل کلام ایشان این است که: انسان ناچار است به حقیقتی مستجمع جمیع کمالات و منزله از همه نقائص معتقد شود، ولی علم به (ذات و کُنه) او و احاطه به او خیر.

خداوند از طریق حسّ (ظاهری) و از طریق قوهٔ تخیل شناخته نمی‌شود بلکه از طریق عقل شناخته می‌شود. البته به عقل هم که شناخته می‌شود نه به نحو احاطه به ذات حضرت حق، چون این محال است. بلکه مراد این است که عقد قلبی و ایمان قلبی به حضرت حق – با توجه به مصنوعات – با عقل حاصل می‌شود. عقل به اینجا می‌رسد که حقیقتی باید باشد که چیزی مثل او نیست. حد معرفت مردم (بوسیله عقل) به خداوند متعال این است. چون به هر موجودی که نگاه می‌کنیم وابستگی او را می‌یابیم، چون دارای خصوصیتی است که آن خصوصیات می‌رساند که این موجود به خود قائم نیست. هرچه به خود قائم نیست، نمی‌تواند که مستقلاً باشد، اگر به مثل خودش تکیه کند آن هم همین حکم را دارد. پس باید یک حقیقتی باشد که قائم به خود باشد. پس پی‌بردن و اعتقاد به خدا از طریق مصنوعات کار عقل است. البته هر نوع معرفتی که حاصل شود باز کار خداست چون آنچه وسیله این معرفت شده، مخلوق و آفریدهٔ خداست.

وَبِالْفِطْرَةِ تَثْبُتُ حُجَّتُهُ؛

حجت پروردگار، به فطرت ثابت می‌شود.

یک معنا که از این عبارت بروز دارد این است که: اگر فطرت انسان به گونه‌ای که خلق شده، نمی‌بود عقل کار ساز نبود. یعنی ثبوت حجت – که بوسیله عقل حاصل می‌شود – بخاطر این است که خلقت انسان چنین خلقتی است. «بِالْفِطْرَةِ» یعنی به فطرتی که این چنین خلق شده است، حجت و دلالت عقل ثابت می‌شود. در تعلیقهٔ سید هاشم حسینی تهرانی بر توحید صدوق (ص: ۳۷) آمده است:

لو لا الفطرة التي فطر الناس عليها لم تنفع دلالة الادلة و حجية الحجج.

حاصل اینکه: اگر ساختمان انسان به این گونه‌ای که خداوند ساخته است، نمی‌بود، باز حجج (در ارتباط با معرفت) ثبوت پیدا نمی‌کرد.

خلقت انسان به گونه‌ای است که این معارف را می‌گیرد و در او تثبیت می‌شود. تثبیت حجت خدای تعالی – که همان استدلال به آیات و غیره است – بخاطر این است که ساختمان و فطرت انسان به گونه‌ای است که مطلب را می‌گیرد.

در ارتباط با این جمله، مناسب به نظر می‌رسد چند جمله‌ای در خصوص فطرت عرض شود. فطرت در لغت یعنی خلقت و سرشت؛ برخی چنین توضیح داده‌اند: وقتی گفته می‌شود چیزی فطری است یعنی در سرشت انسان است، یعنی در ارتباط با ساختمان و بافت انسان است و از خارج عاملی تأثیرگذار نبوده، بلکه از درون خود انسان – در مقاطع مختلف سنی – این مطلب نشأت گرفته است. برخی از امور از ابتدای طفولیت، فطری است یعنی از درون خود انسان نشأت می‌گیرد. برخی دیگر از امور در سنین بعدی از درون انسان بروز می‌کند. عوامل خارجی – در بروز آن – نقش نداشته. مثل علاقه طفل به مادر و شیر خوردن از او، این مسئله‌ای نیست که از خارج به او تعلیم داده شده باشد. بلکه از درون خود این طفل این معنا نشأت گرفته است. و مثل علاقه به علم و خیر دانستن عدل و شرّ دانستن ظلم در سنین بالاتر، که از درون خود انسان نشأت می‌گیرد نه اینکه عاملی از خارج به او تعلیم داده باشد.

بعضی در توضیح امور فطری گفته‌اند: نشانهٔ امور فطری این است که:

الف: همیشگی است؛ یعنی با این خلقت همواره هست، در همه قرون و زمان‌ها هست.

ب: همگانی است؛ یعنی مختص قوم و طایفه‌ای خاص نیست. ویژهٔ نسلی مخصوص نمی‌باشد.

ج: همه جایی است؛ یعنی مربوط به یک منطقه خاص جغرافیایی نیست.

البته ممکن است امر فطری مورد غفلت قرار گیرد و مستور شود، اما نابود نمی‌شود. چون همراه با بافت انسان است.

معلومات انسان دو گونه است: برخی فطری است (یعنی از درون او نشأت می‌گیرد و اکتسابی نیست) و

برخی غیر فطری (یعنی از خارج عاملی در آن تأثیرگذار است).

این معنای عام از فطرت است که شامل غرائز هم می‌شود.

اما فطرت یک معنای خاص هم دارد که غریزه‌ها را شامل نمی‌شود، و مراد از آن (معنای خاص) همان

فطرت توحیدی است. بر اساس این معنا، نمی‌شود گفت خداشناسی یک غریزه مانند دیگر غرایز است.

چه اینکه فطرت توحیدی (به معنای خاص)، به معنای عقل فطری هم نیست که در منطق مطرح است، و

آن در جایی است که مطلبی از نظر عقلانی خیلی روشن است به طوری که نیاز به ترتیب مقدمات ندارد تا به نتیجه برسد.

عده‌ای قلیل در مورد خدا معتقدند شناخت فطری را قبول نداریم، هرچه هست همین عقل فطری است.

یعنی از نظر اینکه عقل حکم می‌کند خیلی روشن است. جوری حکم می‌کند که نیاز به مقدمات هم ندارد. اینها

منکر شناخت فطرت به معنای خاص‌اند، همان معنای خاصی که ناشی از درون انسان است و اکتسابی نیست و

در عین حال غیر از غرایز است.

گاهی گفته می‌شود در فطرت انسان است که نسبت به هست و نیست خدا کنجاوی کند، در جستجو

باشد. راست است که این مطلب فطری انسان است، در یک برهه از سن (بعد از دوران طفولیت)، این حالت

برای انسان پیش می‌آید. ولی باز وقتی گفته می‌شود توحید فطری است معنایش این نیست که افراد در جستجو

هستند. بلکه مراد این است که بالفطره خداشناس هستند.

خلاصه، مقصود از (معنای خاص) فطرت توحیدی این است که:

خداوند متعال ساختمان، بافت و سرشت انسان را به گونه‌ای آفریده که مسئله شناخت و باور خدای

آفریدگار دانا و توانا برای او روشن است بدون این که بخواهد از اسباب و وسائل استفاده کند، بدون این که

بخواهد از آیات استدلال بیاورد.

به عبارت دیگر، معرفت فطری – که برخی از آن به «راه دل» تعبیر کرده‌اند – در مقابل معرفت به آیات

است؛ یکی راه دل است و دیگری راه استدلال.

البته روشن بودن و شناخت فطری هم درجات دارد. برای همه در یک سطح نیست.

این معرفت فطری، در تعبیرات روایی هم فراوان آمده است، و ممکن است مراد عباراتی از قبیل: عرفان

الله بالله، وصول، مشاهده، لقاء الله و غیره، همین معرفت فطری (با درجات مختلفش) باشد.

پس مفاد عبارت فوق: (وَالْفِطْرَةَ تَثَبَّتْ حُجَّتُهُ) این شد که: با همان ساختمان خاص و بافت ویژه‌ای که در خلقت انسان وجود دارد، حجت‌هایی که هست ثبوت پیدا می‌کند.

معرفت فطری هم همان شناختی است که از درون می‌جوشد و جزء ساختار انسان است بدون اینکه عاملی از خارج مؤثر باشد، و بدون اینکه استدلالی در کار باشد. البته گاهی هم مستور می‌شود که با تذکر یا در حالات خاص (مانند بأساء و ضراء) مکشوف می‌شود که یدرک لایوصف. حالتی می‌شود که خدا را می‌یابد، او را توانا و دانا می‌داند، ولی تشبیه به هیچ چیز هم نمی‌کند.

البته تذکر به آیات هم همین فطرت را روشن می‌کند. چون در ارتباط با آیات، ممکن است گاهی انسان در همین حد - که این آیات مثبت یک حقیقتی است - توقف کند، و گاهی هست که به علاوه آن، به حدی پیش می‌رود که همان حالت شناخت فطری برای او بروز می‌کند.

این معرفت قابل شدت و ضعف است و درجاتش هم لایتنه‌ی است. بستگی به حالت بأساء و ضراء و حالت انسان دارد.

خَلَقُ اللَّهُ الْخَلْقَ حِجَابٌ بَيْنَهُ وَبَيْنَهُمْ؛

بین خداوند متعال و خلق حجابی نیست. چه اینکه اگر چیزی بخواهد حجاب و فاصله بین خدا و خلق باشد، خودش هم خَلَقی است! همین مطلب نسبت به خود او سرایت می‌کند. به علاوه، لازمه فاصله شدن چیزی بین خدا و کائنات محدودیت خداست. چون فاصله، می‌شود فاصله مکانی، و او فاصله مکانی با چیزی ندارد. پس چیزی بخواهد حجاب و فاصل باشد بین خدا و خلق، غلط است. بلکه نفس مخلوق بودن خلق، و اینکه حیث ذات مخلوقات، نیاز و فقر است، این حجاب است بین خلق و خالق، یعنی سنخ خالق و مخلوق یکی نیست. حجاب بودن خَلَق به این است که نفس کائنات، مخلوق و فقیر بالذات است و ذات خدا غنی بالذات است، خود این حجاب است، پس حجاب به معنای عدم سنخیت خالق و مخلوق است، و الا حجاب به معنای اینکه کائنات مستور باشند از خدا و اینکه خدا محیط به آنها نباشد غلط است.

خداوند از خود موجودات به آنها نزدیک‌تر است، از باب اینکه موجودات به او وابسته‌اند. «وَنَحْنُ أَقْرَبُ

إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ» (سورة ق، آیه ۱۶)، نسبت به همه کائنات است.

عبارت بعدی مؤید این معناست:

وَمُبَايَنَتُهُ إِيَّاهُمْ مُفَارَقَتُهُ إِيَّاهُمْ؛

اینکه خدا از خلق مباین است نه به این معناست که خدا در یک مکان و خلق در مکان دیگری است. فاصله مکانی در کار نیست. بلکه مباین بودن خدا از خلق به این است که حقیقت حضرت حق غیر از حقیقت کائنات است. حقیقت کائنات فقر محض است و حقیقت خداوند غنای محض است:

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ» (سورة فاطر، آیه ۱۵).

جدایی مکانی، نزدیکی مکانی، چسبیدگی مکانی و فاصله مکانی نسبت به او غلط است. بینونت حقیقی است، یعنی حقیقت حضرت حق سنخ کائنات نیست.

اتفاقاً چون خدا و خلق دو حقیقت‌اند، چیزی خدا را حد نمی‌زند. توضیح اینکه:

گاهی گفته می‌شود: اگر چنانچه خداوند متعال، این کتاب مثلاً (منهای حد و قید کتاب بودنش) نباشد، خدا حد خورده، چون اینجا (کتاب) حضور ندارد، پس او باید اینجا حضور داشته باشد، پس اگر این کتاب چیزی باشد غیر از خدا، خداوند محدود می‌شود به غیر این کتاب! برای گریز از این اشکال، می‌گوییم پس کتاب هم (منهای تعین خاص) خداست. بله، با تعین خاص – که تعین هم امری است اعتباری – کتاب غیر خداست، اما اگر لحاظ تعین نکنید، کتاب هم خداست چون اگر او نباشد، محدود می‌شود چون اینجا حضور ندارد. پس او باید این کتاب هم باشد منتها نه با قید کتاب بودن و تعین خاص، چون خدا متعین و محدود نیست.

جواب این فرضیه این است که:

این حرف راست است به شرط سنخیت، اگر خدا و خلق سنخ هم باشند همین طور است، لذا بر وحدت تشکیکی اشکال می‌شود که لازمه‌اش این است که خداوند متعال حدّ بخورد. پس اگر خدا و کتاب سنخ هم باشند راست است، چون اگر خدا این کتاب (منهای تعین خاصش) نباشد، حدّ می‌خورد.

اما اگر گفتیم خیر، خدا و خلق سنخ هم نیستند، این فرضیه غلط است. چون وقتی سنخ هم نیستند، حدّ معنا ندارد اصلاً، وقتی حدّ معنا دارد که سنخ هم باشند.

اللهم صل علی محمد و آل محمد